

ادبیات کودکان: خونبهای آدمهای آینده

علی موسوی گرمارودی

راز های دردی تنک

از: پلسنو

انتشارات امیر کبیر

فرشته مووی

هرمزریاحی

ترجمه:

آنچه برای کودکان در این سالها درآمده است از شعر و داستان و متن و افسانه و حکایت، هنوز به محک نقدی جامع زده نشده است تا سره از نا سره معلوم شود و تا آنچه از بوتهی چنین نقدی بر می آید و باز می ماند، معیاری یا دستکم راهنمایی گردد برای دست به قلم هایی که از این پس می خواهند در زمینهی کودکان، کاری بکنند. صاحب این قلم را نیز نه ادعای این کار است و نه شاید صلاحیت آن اما از مطالعهی بیشتر آثار که در این زمینه وجود دارد، به چند نتیجه رسیده است که همان ها را بی آدابی و ترتیبی، باز می گوید.

از جهت مطالب و محتوا در بیشتر کتابهایی که هر روز در بازار کتاب، برای کودکان و نوجوانان، ردیف می شود، اگر تخیل گستردهی کودک، به هنگام خواندن کتاب، به یاری نویسنده نمی شتافت، معلوم نبود سرفوشت این کتاب ها، چه می بود.

بیشتر کتابهای کودکان را می توان به سرشکهای تشبیه کرد پر از خنزر و پنزر که با اسبی فرتوت، خوانندهی کوچک خود را لنگان لنگان به سوی مقصود پیش می برد اما کودک از اصطبل تخیل خود، دو اسب بالدار بیرون می کشد و بر آن می بندد و همان درشکهای فکسی رابه رابهی خدایان المپ مبدل می کند و فراسوی ابرها، به سری مفهومی دست نیافتنی - که خود به تصور می آورد - در مسیر کلمات کتاب، پیش می تازد...

به همین دلیل، تقریباً هیچ کتاب کودکانه نیست که کودک از آن لذت نبرد و از این جهت، نویسندگان ضعیف، بسیار به کودکان مدبوند.

اگر در همهی کتابهای کودکان که پس از « ماهی سیاه کوچولو » درآمده است، تفحصی بکنیم، به مواردی بسیار بر خواهیم خورد که موضوع همان است و خط اصلی همان، منهای امتیاز خلاقیت

مولف ماهی سیاه و منهای زبان ساده و زیبا و شیرین و پرداخت قوی و استخوان بندی محکم داستان آن کتاب، در تمام این کتابها، حیوانهایی به تقلید ماهی سیاه راه افتاده اند تا به جایی بروند و بین راه، با شیروموش و شتر و گاو و پلنگ و چرند و پرنده و درنده جنگیده اند. در انجام یا به پیروزی رسیده و یا شهید راه مبارزهی خود شده اند.

اگر همهی این حیوان ها را در سراسر این کتاب ها، گرد می آوریم، بزرگترین باغ وحش دنیا را برای بچه ها فراهم می توانستیم کرد.

از جهت زبان و بیان نیز، وضع بهتر نیست؛ در چند سال اخیر، برخی از ناشران که استقبال کودکان را از کتاب دریافته اند، از قول حلیم سود بیشتر در دیسک انتشار سریع افتادند پس به ترجمه روی آوردند که سهل الوصول تر بود. نتیجه تقریباً چیزی شد شبیه فاجعهی ترجمه هایی که سالهاست «ما بزرگ سالها» در ایسن آب و خاک می بینیم، با این تفاوت که بزرگسال می تواند ترجمه ی بد را نخواند و یا بدی را در ترجمه ی کتاب بداند یا تأثیری از زبان ترجمه، نپذیرد اما کودک می خواند و می داند و می پذیرد.

باری، چه در ترجمه و چه در تالیف، به نمونه هایی بر می خوریم که حوزهی لغات کودکان را پرستین گوناگون رعایت نمی کنند و یا نمی شناسند و اگر هم این آگاهی را دارند، هنگام نوشتن، گویی با تأثیر پذیری از مطالبی که خود می نگارند، ضابطه ها را در رابطه های احساسی خود گم می کنند.

در دسته ای از کتابهای کودکان هم که به نوعی انگ مذهبی دارند، به زبان هایی ثقیل و ملایم بر می خوریم که در پاره ای موارد پدر بچه هم باید به اقرب الموارد و قاموس اللغات و المنجد مراجعه کند و میدانیم که پدر ایرانی، اگر سواد یا وقت زیادی هم داشته باشد، ناچار است به شهرداری و بانک و صندوق قرض الحسنه و شرکت تعاونی و مرحوم اتاق اصناف مراجعه کند و اگر روشنفکر باشد به عرق فروشی خاچاطوریان! خیلی خیلی خوبه ایشان هم

به وجدان خود مراجعه می کنند - که چرا اوضاع چنین است و کاری می کنند... و نه به المنجد!

باری، کتابهایی نیز می داریم - برای کودکان - که به زبان فولکلوریک و عامیانه روی آورده اند، اما از آنجا که خاستگاه بیشتر ما دست به قلمها، بورژوازی نوپا یا دیرپای شهری است، غالباً زاغیم و زاغ را روش کبک آرزوست!

زبان مردم کوچه و بازار واقفان گوناگون شهر و روستا را، واقعا نمی شناسیم. صاحب این قلم، در این مختصر، فرصت و قصد ارائه ی نمونه ندارد و گر نه نمونه بسیار است، و باری، همین کار را هم با آگاهی و اطلاع دقیق انجام نمی دهیم: زبان محاوره از حوزهی دیالوگ ها در می گذرد و به وصفهایی که نویسنده از قول خود می دهد نیز، سرک می کشد و یا به عکس در محاوره ها، جای زبان رسمی ریخ می نماید، عین بوته های نرت که لای گندم زار روینده باشد.

و سرانجام بر می خوریم به نویسندگانی که با گویش های محلی یا با تکیه بر اصطلاحات ویژه ی نواحی روستایی منطقهی خود می نویسند که یعنی یک نوع روی آوردن به مردم. این کاراگر در رهان و داستان کوتاه برای بزرگسالان، با آگاهی انجام گیرد، علاوه بر اینکه گاهی برای خنثی سازی، لازم یا مفید است، دستکم کمکی هم به گسترش حوزهی لغات می کند، اما پادمان نرود که برای کودک، هرگونه انحراف از مسیر زبان «کم لغت»ی که در کلاس درس خود خوانده، سدی است که رابطه ی او را با مفهوم و پیام کتاب، قطع می کند چرا که کلمات پیامبران مفاهیم اند و نویسنده، برای کودک، باید تنها از پیامبران مرسل، استفاده کند نه از جرجیس و حزقیال و دانیال...

ولی یاد آور شوم که منظور آن نیست که زبان کتاب ر کتاب، راحت الحلقوم باشد و بچه تا آن را در دهان گذاشت، بی زحمت جویدن قورت بدهد. در این زمینه با احمد شاملو کاملاً موافقم که ما اگر زیادی به طرف بچه ها خم شویم، آنها دیگر مطلقاً قد نمی کشند، قسمتی از نظر او را

با هم بخوانیم :

«به زبان بچه و تنها به زبان بچه با بچه سخن گفتن ، آیا نتیجه اش این نیست که بچه بیش از پیش (و بیش از آنچه هم الان شده است) در دایره کودکانه خود محصور بماند و کوشی برای ایجاد تفاهم با عوالم جدی تر به خرج ندهد؟ - خوب ، این طبیعی هر ذاتی است که تا مانده از آسمان می افتد بیهوده تن به تلاش و تقلا ندهد . والبنه که این دلیل اوست . گیرم از آن جور عشیاری هائی که در عین حال خون بهای عدم تحرك فکری و امحاء فعالیت های ذهنی آینده او نیز هست .

راست به گمان من ، مابه جای آنکه بچه ها را بسازیم و پشتیبانی کنیم که بیش برانند آن ها را از پیشرفت طبیعی خودشان هم باز می داریم ، و در يك كلام ، دوستی ما با آنها دوستی خاله خرده است . وقتی که به این مقایسه میان کودکی های امروز و کودکی های گذشته (و از آن جمله خودم) می پردازم به این استنتاج نا حوشایند می رسم که - بدتان نیاید و دلگیر نشوید - اگر من سی چهل سال پیش ادبیات را با کتابهایی که امروزه روز برای بچه ها منتشر می شود شروع کرده بودم هرگز نویسنده نمی شدم . گمان می - کنم مطلب را درست فهمیده باشم . این ادبیات ، زیادی به زبان بچه هاست . زیادی در مسیر بچه هاست . به عبارت دیگر : ما زیادی به طرف بچه ها خم شده ایم ، آن قدر که تصور می کنم آنها دیگر مطلقا قصد نمی کنند ، چون احتیاجی به این کارحب نمی کنند !

ادبیاتی که به بچه ها می دهیم . خون - بهای ادبیات آینده که هیچ ، خونبهای «آدم» های آینده است . « از مهتابی به کوچه صفحه ای ۵۰

کتاب « رازهای دره ی تنك » - با ترجمه ی هرمز ریاحی و فرشته ی مولوی . در ابوه کتابهایی کودکان از جهاتی که بر شردم و به ویژه از جهتی که در گفتار شاملو آمده بود از موارد استثنایی است یعنی از حیث گسترده بودن حوزه ی لغات و رعایه تریبایی در انتخاب واژه - چه از جهت آهنگ و چه از جهت استعمال و کاربرد - نیز در ارائه ی ترکیب های تازه و در انسجام کلام و نحوه ی پیوند اجزاء آن و هماهنگی و روانی عبارات وقوت و جزالت تعبیرات و چشمگیر بودن ویژگی - های زبانی و بیانی یک سروگردن از همگنان ،

کشیده تر و بالاتر است . سطری چند از آن باهم بخوانیم :

«... فرو دست ، بر لب آبگیر ، جای که « کلم دکمه ای سی » می روید و « تیرکمانهای آبی » سر می جنبانند ، حواصیلی سبز ، بر شاخه های نشسته ، مبورانه انتظارهای یا قورباغه ای را دارد ، که شنا کنسان گذر کند . نوك باندش چونان نیزه ای تیز و مرگبار است . بی جنبشی ، حتی پاترده دقیقه به انتظار می ایستد ، و بی جسمان می نماید . آنگاه ، با پرتاب جابگانه ی سخمه ی منقارش بر ماهی بی خیالی ، نیزه می - اندازد .

نزدیک دست ، بر لب آب ، ساکنای جنگل با افتادن شاخه ی خشك و بزرگی به درون آبگیر ، می شکند .

حواصیل سبز ترسیده ، با فریادی بلند به آسمان پر می کشد . لاک پستی خالدار از شاخه ی نیم فرو رفته در آب ، بالا می - رود و تن خود را به گرمای آفتاب می سپارد .

می گویند ترجمه به زن می ماند . اگر زیبا باشد وفادار نیست و اگر وفادار باشد زیبا نیست . من کتاب را به زبان اصلی دیدم و جای جای تا حدی که عظم قد می داد و سواد انگلیسی ام ، تطبیق کردم . مترجمان ، گاه در برگردان عبارت یا حتی واژه ، به ناگه بر به القاء مفهوم پندیده کرده اند اما بر روییم ، این زیبارو ، وفادار نیز هست .

ترکیب های چنگلی در این کتاب ، زیبایی ، سهم بزرگی دارد : ترکیب های مثل : برفاب ، عانانتر ، فرودست ، نزدیک دست ، ساکنان ، آنگذر ، جان پناه و ...

اما سهم « بیان را هم نباید نادیده گرفت ، به این جمله توجه کنید :

«... .جایی در شب ، ترانه ی مرغ مورچه خواری جاری است ...» ، که به نظر من یکی از زیباترین جمله ها در عبارات کتاب است و وقتی به اصل باز می گردیم ، خود را از تحسین ناگه بر می یابیم :

اما البته کتاب از لغزش هایی ، خالی نیست از جمله آنکه ظاهرا مترجمان ، زنجیره یا سیرسیرك را با جیرجیرك اشتباه کرده اند ، چرا که زنجره Cicada یا سیر سیرك است که نوع نر آن ، روزهای تابستان در بجهای گرم و سکوت می - خواند و سبز رنگ است با باله های شفاف نه جیرجیرك Cricket که تقریبا به سیاهی می زند و از حوالی غروب تا

پایان شب ، جیرجیر می کند مترجمان این دو را باهم اشتباه کرده اند . در صفحه ی ۷ می خوانیم :

«... سکوت روزی تابستانی و پرسیاه را تنها صدای جیرجیرك یا آوای آرام پرنده ای سرخ رنگ در هم می شکند .» و در صفحه ی ۴۸ می خوانیم : «... سیرك ها و دیگر حشره های درخت زی ، در بعد از ظهرهای غمبار سیر سیرك می کنند .» نه اینکه خواسته ام در این نوشتار ، به حشره جویی و شپش جویی نشسته باشم ، بلکه دریغ دارم که ترجمه ی خوبی چون این کتاب ، این چند لغزش را داشته باشد . پس چند اشاره ی دیگر هم بکنیم :

ص ۱۸ : پس بسیار بارها ... چیزی شبیه سنك سیاه حجرالاسود شده است ص ۳۰ : « پژواك می کند » درست نیست در فارسی چنین فعل مرکبی نداریم زیرا پژواك به معنی واگشت صداست و آیا درست است بگوییم واگشت صدا می کند ؟ ص ۳۸ : « بال های خاکستری اش در میان آتفه پره های سبز ، دمی می درخشند » که می درخشند درست تر است !

ص ۵۴ : « به شکل ۷ هانندی ...» که باید نوشته می شد به شکل ۷ یا ۷ مانند یعنی ایضا سنك حجر ... و اما عیب مهمتر ، نبودن پانویس و توضیح برای نوجوان یا حتی خواننده ی بزرگسال است .

[- و این را بدافجهت گفتم که هرمز ریاحی در کتاب خوب دیگرش زاغی هم ، تعیین گروه سنی نمی کند و نوشته است برای کودکان ۷ تا هفتاد ساله ! -] اگر نوجوان ، معنی ترکیب زیبای «جان پناه» را بداند یا از جمله دریابد ، اما حتما برای واژه های سمندر ، بوف ، باسترك ، غان و اسفرون نیازمند به توضیح خواهد بود :

«دره ی تنك دره ای است که بر - فراز ش غازه های وحشی می پرند و سمندرها در آن می زینند . . . جایی که بوف درشبهای مهتابی هوهو می کند و با سترك جنگلی روزها می خواند . انگورهای وحشی به درخت غان می چسبند و اسفرون بی دم ، شب هنگام فریاد می دهد . تپه هایی که خلیج كوچك را در برگرفته اند ، جان پناه روباه ها و آهوانند ...»

بسیاری از این واژه ها را حتی بزرگانان به درستی نمی دانند ، از جمله اسفرون و باسترك را من نیز نخستین بار در همین کتاب دیده ام .